

آسیب‌شناسی صفات اخلاقی نکوهیده در داستان قرآنی حضرت یوسف علیه السلام

آمنه فردوسی*، حبیب‌رضا ارزانی**

چکیده

قصص قرآنی دربردارنده نکات اخلاقی و تربیتی فراوانی است، از جمله سوره یوسف که نکات و آموزه‌های اخلاقی و تربیتی زیادی را دربردارد. صفات اخلاقی را می‌توان به دو گونه مثبت و منفی دسته‌بندی کرد که در این نوشتار صفات اخلاقی منفی با عنوان آسیب‌های اخلاقی - تربیتی در داستان قرآنی حضرت یوسف علیه السلام بررسی می‌شود. با توجه به اینکه آموزه‌های اخلاقی این سوره بر همه، مخصوصاً جوانان، تأثیرگذار است، به بررسی آسیب‌های اخلاقی در این سوره می‌پردازیم تا عبرت‌پذیری از وقایع و مسائل این سوره بیشتر شود. این تحقیق از نوع کاربردی و روش آن، تحلیلی - توصیفی است. همچنین، در این تحقیق آسیب‌های اخلاقی در دو حوزه فردی و اجتماعی بررسی می‌شود؛ آسیب‌های فردی چون: پیروی از شهوات، حب جاه و مقام، شرک و... و آسیب‌های اجتماعی مانند: حسد، مکر و حيله، نفاق و دورویی و...^۱

* دانش‌آموخته سطح ۴ (دکتری) مرکز تخصصی حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام اصفهان.

a.m.ferdosi59@gmail.com

** استادیار پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی اصفهان.

Habibb_01 @ yahoo.com

تاریخ تأیید: ۱۳۹۸/۰۵/۰۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۲۳

۱. این مقاله برگرفته از پایان‌نامه نگارنده با عنوان «آموزه‌های اخلاقی در داستان قرآنی حضرت یوسف علیه السلام» است.



کلید واژه‌ها

قرآن، قصه حضرت یوسف علیه السلام، آسیب‌های اخلاقی، آسیب‌های تربیتی، رذایل.

مقدمه

اخلاق و مباحث اخلاقی، نقش مهمی در زندگی انسان‌ها و سرنوشت جوامع بشری ایفا می‌کند؛ لذا ادیان الهی، به‌طور گسترده، به تبیین مباحث اخلاقی پرداخته‌اند. دین اسلام نیز به‌منزله کامل‌ترین دین و دین خاتم، به‌طور مستوفی به این مبحث پرداخته است. در قرآن کریم، مباحث و آموزه‌های اخلاقی، در موارد بسیاری از جمله در قصه‌ها مطرح شده است. داستان حضرت یوسف علیه السلام از عبرت‌انگیزترین و آموزنده‌ترین قصص قرآن است و مطالب و آموزه‌های اخلاقی بسیاری در آن بیان شده است؛ به‌همین دلیل، در این نوشتار به بررسی نکات اخلاقی مطرح در این سوره پرداخته‌ایم. ائصاف به صفات اخلاقی مثبت (فضایل) و دوری از صفات اخلاقی منفی (رذایل)، هر دو برای رسیدن به کمال انسانی لازم و ضروری است، اما بدان دلیل که در علم اخلاق، تخلیه و پاک‌شدن از بدی‌ها و رذایل بر تجلیه و آراسته‌شدن به فضایل مقدم است، در این نوشتار درباره آسیب‌های اخلاقی و رذایل مطرح در سوره یوسف سخن گفته‌ایم و از آن رو که شناخت و رعایت نکات اخلاقی برای تکامل انسان‌ها ضرورت دارد، به بررسی صفات نکوهیده اخلاقی در داستان حضرت یوسف علیه السلام پرداخته‌ایم.

سؤال تحقیق این است که آسیب‌شناسی صفات نکوهیده اخلاقی مطرح در داستان حضرت یوسف علیه السلام چیست؟ هدف پژوهش نیز بررسی و واکاوی این

۱. «همان‌گونه که جمعی از بزرگان اهل تفسیر گفته‌اند، "أحسن القصص" بودن این داستان به‌خاطر اندرزها، حکمت‌ها، عبرت‌ها و درس‌های بسیار آموزنده‌ای است که در این سوره مبارکه در قرآن ذکر شده و برای هریک از این درس‌های آموزنده زندگی، نمونه و الگویی در این داستان آمده که شاهد زنده آن است» (رسولی‌محلاتی، ۱۳۸۹: پیشگفتار).



صفات به منظور دوری از آنها و درعوض، بهره‌مندی از فضایل و به‌کارگیری آنها در زندگی است.

پیشینه این موضوع را در تفاسیر بزرگان و در بعضی منابع تاریخی و کتب قصص می‌توان یافت، اما کتاب یا مقاله‌ای با این عنوان و موضوع پیدا نشد. این تحقیق، فردی و روش جمع‌آوری مطالب آن، کتابخانه‌ای است و از حیث نتیجه، کاربردی و با روش توصیفی-تحلیلی انجام شده است.

دسته‌بندی رذایل به فردی و اجتماعی

بعضی معتقدند تمام اصول اخلاقی با مناسبات خاص اجتماعی انسان با دیگران پیوند دارد؛ زیرا غبطه و حسد، تواضع و تکبر، حسن ظن و سوءظن، عدالت و جور و... از مسائلی است که فقط در اجتماع و هنگام رفتار با دیگران مفهوم پیدا می‌کند. البته در عین پذیرفتن این اصل که بسیاری از فضایل و رذایل اخلاقی با زندگی اجتماعی انسان پیوند دارد، باید گفت این اصل عمومیت ندارد؛ زیرا بسیاری از مسائل اخلاقی فقط جنبه فردی دارند و درباره یک نفر نیز کاملاً صادقند، مثلاً صبر یا جزع بر مصائب، شجاعت یا ترس، کوشش یا تنبلی، غفلت از حق یا توجه به آفریدگار، شکر یا کفران در برابر نعمت‌های خداوند و امثال این امور می‌تواند جنبه فردی داشته باشد و درباره کسی که زندگی کاملاً جدا از اجتماع دارد نیز صدق می‌کند. از اینجا تقسیم اخلاق به «اخلاق فردی» و «اخلاق اجتماعی» روشن می‌گردد (مکارم‌شیرازی، ۱۳۸۶: ص ۲۳-۲۴).

الف) رذایل فردی

۱- شرک

از دیدگاه علم اخلاق، شرک یعنی اینکه انسان، غیر از خدا، فرد دیگری را هم منشأ اثر بداند و عقیده او چنان باشد که از غیر پروردگار هم کاری برمی‌آید. پس اگر با



این عقیده، آن غیر را بندگی و عبادت کند، به شرک عبادت دچار شده و اگر آن غیر را عبادت نکند، ولی آن را در چیزی که رضای خدا در آن نیست، اطاعت کند، به شرک طاعت دچار شده است. اولی را شرک جلی و دومی را شرک خفی گویند (نراقی، بی تا: ص ۷۳).

یکی از رذایلی که بیشتر مردم مصر در زمان حضرت یوسف علیه السلام به آن مبتلا بودند، شرک بود. این مطلب را از گفتگوی حضرت یوسف علیه السلام با هم‌بندش می‌توان فهمید. حضرت یوسف خطاب به او فرمود:

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ شما به جای خداوند نمی‌پرستید جز نام‌هایی (بی محتوا) را که شما و پدرانتان نام‌گذاری کرده‌اید و خدا بر (صلاحیت پرستش) آن‌ها هیچ حجت و برهانی را نازل نکرده است. فرمان نافذ جز از آن خدا نیست، دستور داده که غیر او را نپرستید، آن است دین پابرجا و استوار، اما بیشتر مردم نمی‌دانند (یوسف: ۴۰).

حضرت یوسف علیه السلام زندانیان را از شرک، نهی و به توحید دعوت کرد؛ «نخست خطاب را به دو رفیق زندانی‌اش اختصاص داد و سپس عمومی‌اش کرد؛ چون حکمی که در آن خطاب است، اختصاص به آن دو نداشته، بلکه همه بت‌پرستان با آن دو نفر شرک داشته‌اند. و تعبیر «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ» کنایه از این است که مسمیاتی در وراء این اسماء وجود ندارد و در نتیجه، عبادت ایشان در مقابل اسمائی از قبیل اله آسمان و اله زمین و اله دریا و اله خشکی و اله پدر و اله مادر و اله فرزند و نظایر آن صورت می‌گیرد. و معنای آیه این است که شما به غیر خدا نمی‌پرستید مگر اسمائی بدون مسمی که وضعشان نکرده مگر خود شما و پدرانتان، بدون این که از ناحیه خدای سبحان برهانی بر آن آمده باشد و دلالت کند بر اینکه





شفعائی هستند در درگاه خدا و یا سهمی از استقلال در تأثیر دارند. آری، چنین برهانی از ناحیه خدا نیامده تا برای شما مجوز عبادت باشد و شما با پرستش آن‌ها از شفاعتشان بهره‌مند شوید و یا از خیرات آن‌ها برخوردار و از شرشان ایمن گردید» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۲۴۱ - ۲۴۲).

۲- پیروی از شهوات و تمایلات نفسانی

اصل «شهوة» رفتن نفس به سوی هر چیزی است که میل آن را دارد (راغب اصفهانی، ۱۳۹۰: ص ۴۳۰). «شهوت، در لغت، دارای مفهوم عامی است که به هر گونه خواهش نفس و میل و رغبت به لذات مادی اطلاق می‌شود. گاهی علاقه شدید به یک امر مادی را نیز شهوت می‌گویند. مفهوم شهوت، علاوه بر مفهوم عام، در خصوص شهوت جنسی نیز به کار رفته است. واژه شهوت در قرآن کریم هم به معنای عام کلمه آمده است و هم به معنای خاص آن. شهوت نقطه مقابل عفت است» (مکارم شیرازی، ۱۳۸۷: ج ۲، ص ۲۸۳).

در داستان حضرت یوسف، همسر عزیز (زلیخا) نماد فردی شهوت‌ران و اسیر خواهش‌های نفسانی است. او نتوانست بر نفس و شهوات خود غلبه کند و عشق آتشین خود به یوسف را پنهان دارد. انسان باید با رعایت تقوا از غلبه شهوات جلوگیری کند؛ زیرا بعد، ممکن است مهار آن سخت باشد.

۳- تسویل نفس

تسویل یعنی «زیبا جلوه دادن کاری که نفس میل به آن دارد و صورت زشت آن عمل را نیکو جلوه دادن» (راغب اصفهانی، ۱۳۹۰: ص ۳۹۶). وقتی برادران یوسف، پیراهن خونی او را برای پدر آوردند و گفتند: «او را گرگ خورده است»، حضرت یعقوب علیه السلام به آن‌ها فرمود: ﴿بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا﴾؛ [چنین نیست] بلکه

نفتان کاری را در نظر تان به باطل آراسته است» (یوسف: ۱۸). این جمله، جواب یعقوب است هنگامی که خبر مرگ یوسف، فرزند عزیز و حبیبش را شنیده است: «بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده است» و «تسویل» به معنای وسوسه است و معنای پاسخ او این است که قضیه، این طور که شما می‌گویید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع، شما را به وسوسه انداخته و مطلب را مبهم کرده و حقیقت آن را معین نموده است (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۱۴۰).

تسویل نفس، غیر از امر به سوء است؛ زیرا نفس، در مرحله تسویل که مسوئله نام دارد، بر اساس روان‌شناسی و درون‌کاوی، آنچه خوشایند شخص است شناسایی می‌کند و هر گونه تباهی و فساد را پشت پرده همان مطلوب زیبا در برابر دیدگان درونی شخص ارائه می‌دهد. در این حال، شخص تسویل شده، آن امر تباه و گناه را نیکو می‌پندارد و آن را انجام می‌دهد. در قصه یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ، کشتن یا ناپدید کردن آن حضرت در برابر دیدگان درونی برادرانش، زیبا جلوه کرد و سپس، به آن اقدام کردند (جوادی آملی، ۱۳۷۳: ص ۱۷۵).

۴- حب جاه و مقام

جاه یعنی قدر و منزلت (طریحی، ۱۳۷۵: ج ۶، ص ۳۶۶). جاه و مال، دو رکن زندگی دنیا هستند. معنی جاه، مالکیت بر دل‌هایی است که تعظیم و بندگی آن‌ها مطلوب است؛ به عبارتی، جاه یعنی موقعیت داشتن در دل‌های مردم (فیض کاشانی، ۱۳۷۵: ج ۶، ص ۱۶۳ - ۱۶۴).

در آیه ۹ سوره یوسف می‌خوانیم:

﴿اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾؛ یوسف را بکشید یا او را در سرزمینی (نامعلوم) بیفکنید تا



توجه پدرتان تنها برای شما باشد و پس از آن، [از راه توبه نزد پدر و خدا] گروهی صالح باشید» (یوسف: ۹).

برادران یوسف از اینکه پدر به یوسف علاقه و توجه زیاد داشت، ناراحت بودند. آن‌ها می‌خواستند مالک دل پدر باشند و توجه قلبی پدر به آن‌ها باشد. لذا تصمیم گرفتند یوسف را بکشند یا تبعید کنند. می‌بینیم که این رذیله، تا چه حد می‌تواند انسان را به تصمیمات و کارهای ناشایست سوق دهد.

صفت رذیله دیگری که از این آیه استفاده می‌شود، صفت انحصارطلبی و خودخواهی است. یکی از خصلت‌های نکوهیده و ویرانگر، انحصار قدرت و امکانات و نعمت‌های خداوند و محروم کردن دیگران است. از آیه «أَقْتُلُوا يُوسُفَ... يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ» این حقیقت آشکار می‌گردد که اگر هم همه برادران یوسف به صفت زشت انحصارطلبی مبتلا نبودند، بعضی از آن‌ها به این رذیله ویرانگر گرفتار شده بودند (طبرسی، ۱۳۷۹: ج ۶، ص ۶۳۷).

ب) رذایل اجتماعی

۱- حسد

حسد، آرزوی از بین رفتن نعمت است از کسی که استحقاق آن نعمت را دارد و چه بسا حسادت به همراه نوعی تلاش برای از بین بردن آن نعمت باشد (راغب اصفهانی، ۱۳۹۰: ص ۱۸۹).

در آیه ۵ سوره یوسف می‌خوانیم: «قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْضُ زُجْرًاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»؛ گفت: ای پسرک من، خواب خود را بر برادرانت بازگو مکن که برایت حيله‌ای می‌اندیشند. همانا شیطان برای انسان دشمنی آشکار است» و در آیه ۸ این سوره آمده است: «إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ



وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبَانًا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَاءَنَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٠٥﴾؛ آن‌گاه که گفتند: یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر ما از ما محبوب‌ترند، درحالی که ما گروهی نیرومند هستیم؛ به‌راستی پدر ما، از این نظر، در گمراهی آشکاری است.

از این دو آیه، حسد برادران یوسف به آن حضرت آشکار می‌شود؛ زیرا «وقتی یوسف آن خواب خود را برای پدر نقل کرد، حضرت یعقوب، خطابی مشفقانه کرد و فرمود: "يَا بُنَيَّ: ای پسرک عزیزم" و قبل از آنکه خواب او را تعبیر کند از روی دلسوزی، اول او را نهی کرد از اینکه خواب خود را برای برادرانش نقل کند و آن‌گاه بشارتش داد به کرامت الهی که در حقیقت شده است و نهی را مقدم بر بشارت نیاورد، مگر به‌خاطر فرط محبت و شدت اهتمامی که به شأن او داشت و آن حسادت و بغض و کینه‌ای که از برادران به او سراغ داشت» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۱۰۵).

۲- کید و مکر

«کید» یعنی تدبیر و چاره‌اندیشی. کید، گاهی مذموم و گاهی پسندیده است؛ اگرچه استعمال آن در موارد مذموم بسیار بیشتر است (راغب اصفهانی، ۱۳۹۰: ص ۶۹۸). «مکر» یعنی حیلۀ پنهانی (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۵، ص ۱۸۳). «مکر، منصرف کردن کسی است از هدفش با حيله. مکر بر دو قسم است: فریب پسندیده که به‌وسیله آن، انجام کار خیر مقصود باشد؛ مکر مذموم که به‌واسطه آن، انجام کار زشتی اراده گردد» (راغب اصفهانی، ۱۳۹۰: ص ۷۴۰).

۲-۱- کید و مکر برادران حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ

در آیه ۵ سوره یوسف، حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ به یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: ﴿قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْضُصْ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتَكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾؛ گفت: ای پسرک من، خواب



خود را بر برادران بازگو مکن که برایت حیلہ ای می اندیشند». حضرت یعقوب نگفت که «می ترسم برادران قصد سوئی درباره تو بکنند»، بلکه آن را به صورت یک امر قطعی و مخصوصاً با تکرار «کید» که دلیل بر تأکید است، بیان کرد؛ چون از روایات بقیه فرزندانش باخبر بود و حساسیت آن‌ها را به یوسف می دانست (مکارم شیرازی، بی تا: ج ۹، ص ۳۰۹). در واقع، حسادت، برادران یوسف را به صفت رذیلۀ کید و مکر واداشت. آنها برای جدا کردن یوسف علیه السلام از پدر، مکر و حیلہ به کار بردند و به بهانه گردش و بازی او را به صحرا بردند و هنگامی که نقشه شوم خود را عملی کردند و یوسف را به چاه انداختند، باز هم برای خبر دادن به پدر، کید و مکر به کار بردند؛ پیراهن برادر را به خون آغشته کردند و شب، گریان نزد پدر آمدند و وانمود کردند که گرگ، یوسف را خورده است. این بود کیدی که حضرت یعقوب، یوسف را از آن باخبر ساخت: «فیکیدوا لک کیداً». «کیدی که مکر و حیلہ و تقلب است. صورت ظاهرش محبت و خوبی و باطنش عداوت و ایذاء است» (طیب، بی تا: ج ۷، ص ۱۵۴).

۲-۲- کید و مکر زلیخا و زنان اشراف مصر

از دیگر موارد کید و مکر در داستان حضرت یوسف، کید و مکاری است که زلیخا و زنان اشراف درباری به کار بردند. زلیخا، بعد از ماجرای مراوده با یوسف، وقتی همسر خود را پشت در دید، گفت: «قَالَتْ مَا جَزَاء مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ گفت: جزای کسی که به خانواده ات قصد بدی کند، چیست جز آنکه زندانی شود یا عذابی دردناک ببیند؟» (یوسف: ۲۵).

بر اساس این آیه، «همسر عزیز مصر نگفت یوسف قصد سوئی درباره من داشته، بلکه درباره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آنچنان که گویی اصل





مسئله مسلم است و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات اوست. و این تعبیر حساب شده در آن لحظه‌ای که آن زن باید دست و پای خود را گم کند، نشانه شدت حيله گری اوست» (مکارم شیرازی، بی تا: ج ۹، ۳۸۴). همان طور که بعد از روشن شدن حقیقت و اثبات پاکی و بی گناهی یوسف و خطاکاری زلیخا، عزیز مصر به این واقعیت اشاره کرد و خطاب به زلیخا گفت: ﴿إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾؛ این، از مکر و نیرنگ شما زن هاست، حقا که نیرنگ شما بزرگ است» (یوسف: ۲۸).

همچنین، زلیخا در ماجرای سرزنش زنان مصر درباره عشق بی قرارش به برده خویش، برای تبرئه خود از نیرنگ حساب شده‌ای استفاده کرد؛ او آنان را دعوت کرد و به دست هریک چاقو و میوه‌ای داد. سپس، یک باره یوسف را به آن جا خواند. همه آن زنان، محو جمال یوسف شدند و دست‌های خود را بریدند. آن گاه گفت: «این همان کسی است که مرا درباره وی سرزنش می کردید». این کار زلیخا، تأکید دیگری است بر مکر این گونه زنان (همان، ج ۹، ۳۹).

نمونه دیگر از مکر و نیرنگ در این آیه، سخن زنان اشراف مصر درباره زلیخا بود؛ آنان زلیخا را برای مراوده با یوسف، سرزنش کردند و گمراه خواندند. قرآن، عمل آن زنان را مکر معرفی کرده است. ﴿فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ﴾؛ پس چون (زن عزیز) سخنان مکرآمیز آن‌ها را شنید» (یوسف: ۳۱). براساس آیات قرآن کریم، وقتی موضوع دلباختگی زلیخا به غلام کنعانی و توطئه وی به گوش زنان اعیان شهر و بانوان قصرنشین دیگر رسید، آنان زلیخا را به باد ملامت گرفتند و او را زنی افراطی خواندند و گمراهی آشکاری را به او نسبت دادند. آن‌ها گفتند: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛ و در شهر [مصر] عده‌ای از زن‌ها گفتند: زن عزیز از غلام خود درخواست کامجویی

می‌کند. محبت او از پرده دل بر عمق قلبش نفوذ کرده، حقا که ما او را در گمراهی آشکار می‌بینیم» (یوسف: ۳۰). این، ظاهر داستان بود و حقیقت، چیز دیگری بود. زنان اشراف که کم‌وبیش وصف زیبایی خیره‌کننده یوسف را از زلیخا و کاخ‌نشینان شنیده بودند، هنگامی که موضوع دلدادگی زلیخا را به جوان کنعانی شنیدند، در صدد برآمدند تا این جوان ماهر و عقیف را از نزدیک ببینند. قرآن کریم به دنبال این آیه، لحن سخن را تغییر داده و با واژه مکر و حيله درخواست زنان مصری را بازگو کرده است؛ یعنی برای اینکه یوسف را از نزدیک ببینند، این نقشه را کشیدند و این حيله را به کار بردند (رسولی محلاتی، ۱۳۸۲: ص ۵۷ - ۵۸).

قرآن، بدان دلیل سرزنش و نکوهش زلیخا را مکر و نیرنگ می‌نامد که منظور آنان از آن گفتار، نه خیرخواهی بود و نه سرزنش به خاطر گناه، بلکه آنان در این اندیشه بودند که آن جوان پرشکوه را که وصف زیبایی و کمال و آراستگی او را شنیده بودند، از نزدیک ببینند. عده‌ای معتقدند تعبیر قرآن از سرزنش و گفتار آن زنان به مکر و نیرنگ، به دلیل آن است که آنان نیز دل در گرو عشق یوسف داشتند، اما برخلاف زلیخا که آن را آشکار می‌ساخت، آنان نهان می‌داشتند (طبرسی، ۱۳۷۹: ج ۶، ۶۹۹).

۳- دروغ و افترا و نفاق

کذب و دروغ‌گویی از گناهان و رذایل بزرگ است که در آیات و روایات بسیار از آن نهی شده است و عواقب سوئی برای فرد و اجتماع دارد. «کذب، در لغت، عدم مطابقت است و اعتقاد و عمل و گفتار، هر سه، به این صفت متصف می‌شوند» (مشکینی، ۱۳۷۶: ص ۱۹۵)؛ یعنی در اخلاق اسلامی، حتی اگر خبری مطابق با واقع باشد، ولی گوینده آن، به آن اعتقاد نداشته باشد، به آن نیز دروغ می‌گویند»



(شریفی، ۱۳۹۰: ص ۱۱۵). به دلیل اینکه تهمت و افترا و نفاق از مصادیق دروغ است، در این مبحث به آن‌ها نیز می‌پردازیم.

۱-۳- دروغگویی برادران حضرت یوسف علیه السلام

در داستان حضرت یوسف، برادران آن حضرت چندبار مرتکب این رذیله شدند. اول، هنگامی که می‌خواستند پدر را راضی کنند تا یوسف را با خود ببرند، گفتند: ﴿يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ﴾؛ ای پدر، تو را چه شده که ما را بر [نگهداری] یوسف، امین نمی‌دانی، درحالی که بی‌تردید ما خیرخواه اویم؟» (یوسف: ۱۱). آن‌ها در این گفتار که «إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ» گرفتار چندین خطا و گناه شدند؛ «هم کذب بود آن هم به پیغمبر خدا، هم نفاق بود، که ظاهرشان غیر باطنشان بود. هم، مکر و حيله در حق شخص بی‌گناه بی‌تقصیر، به‌علاوه قساوت قلب که چگونه انسان طاقت بیاورد با پدر پیر خود چنین کند که ﴿وَإِيصَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ﴾؛ و هر دو چشمش از اندوه سفید شد (یوسف: ۸۴) و با برادر خود، چنین رفتار کند» (طیب، بی‌تا: ج ۷، ص ۱۶۳).

دروغ دیگر برادران یوسف این بود به پدر گفتند: ﴿إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛ حتماً ما او را نگاهبانیم» (یوسف: ۱۲) و البته چیزی که در حق او بجا نیاموردند، حفظ و نگهداری از او بود. دروغ سوم آنان این بود که بعد از آنکه یوسف را بردند و به چاه انداختند، پیراهن او را به خونی دروغین آغشته کردند و شب نزد پدر آوردند و با گریه‌ای منافقانه و دروغین به پدر گفتند: ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّبُّ﴾؛ گفتند: ای پدر، ما رفتیم سرگرم مسابقه شدیم و یوسف را نزد اسباب و اثاثیه خود رها کردیم، پس او را گرگ خورد» (یوسف: ۱۷).



«در این عبارت آن‌ها، سه ادعای دروغ وجود دارد؛ یکی اینکه ما رفتیم، سرگرم مسابقه شدیم. این یک دروغ به پیغمبر خدا، که این‌ها برای مسابقه و تیراندازی رفتند، بلکه برای انداختن یوسف به چاه رفتند. دیگر اینکه، یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم و دیگری و بزرگ‌ترین دروغ اینکه او را گرگ خورده است» (طیب، بی تا: ج ۷، ص ۱۶۸).

۲-۳- نفاق

«نفاق مصدر است به معنی منافق بودن. منافق (در اصطلاح) کسی است که در باطن، کافر و در ظاهر، مسلمان است» (قرشی، ۱۳۷۱: ج ۷، ص ۹۸). «نفاق از پست‌ترین مراتب کذب و دروغ است که با رذایلی چون خدعه و فریب مؤمنان نیز همراه خواهد بود. دروغ منشأ نفاق است؛ زیرا صدق و راستی، هماهنگی زبان و دل و دروغ، ناهماهنگی این دو است و از اینجا تفاوت میان ظاهر و باطن انسان شروع می‌شود و دروغگو تدریجاً به سوی نفاق کامل پیش می‌رود» (شریفی، ۱۳۹۰: ص ۱۱۶).

یکی از رذایل در برادران حضرت یوسف، نفاق آنان در برابر پدر خویش است. آنان نزد پدر، زبانی و عملی، به یوسف عَلَيْهِ السَّلَام محبت می‌کردند و خود را دلسوز و خیرخواه او نشان می‌دادند، در حالی که در دل، کینه او را داشتند. او را با این بهانه که کودک است و به بازی و سرگرمی و تفریح نیاز دارد، از پدر گرفتند، ولی نقشه نابودی او را کشیدند. بعد از آنکه نقشه خود را عملی کردند و یوسف را به چاه افکندند، با گریه‌ای منافقانه نزد پدر رفتند و خلاف واقع به او گزارش دادند: ﴿وَجَاؤُوا آبَاءَهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾؛ و شبانگاه گریه‌کنان نزد پدرشان آمدند» (یوسف: ۱۶).



تهمت و بهتان، سخنی است که درباره فرد متهم، صدق نمی کند و واقعیت ندارد؛ به همین دلیل از مصادیق کذب و دروغ و از گناهان بسیار بزرگ شمرده می شود.

سخن فرزندان و اطرافیان حضرت یعقوب که به سبب علاقه و محبت زیاد به حضرت یوسف، ایشان را در گمراهی و ضلالت می خواندند، از مصایق تهمت و افترا بود: ﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛ آن گاه که [به یکدیگر] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر ما از ما محبوب ترند، در حالی که ما گروهی نیرومند هستیم. به راستی پدرمان [از این نظر] در گمراهی آشکاری است» (یوسف: ۸).

همچنین، هنگامی که برادران، همراه پیراهن یوسف از مصر به کنعان برگشتند، حضرت یعقوب گفت: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ﴾؛ همانا من بوی یوسف را می شنوم، اگر مرا کم عقلی ندانید» (یوسف، ۹۴). شماری از فرزندان یعقوب که در آنجا حاضر بودند، در جواب پدر گفتند: ﴿تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ الْقَدِيمِ﴾: به خدا سوگند که تو هنوز در گمراهی قدیم خود [فراط در حب یوسف] به سر میبری» (یوسف: ۹۵). این سخن می رساند که فرزندان آن حضرت، در این داستان چه بهره زشت و بدی داشته اند که از همان ابتدای داستان تا به آخر چه اسائه ادب ها به پدر نمودند، در اول داستان گفتند: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» و در آخر گفتند: «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۳۳۵).

این سخنان، علاوه بر آنکه از مصادیق تهمت و افترا است، قضاوتی نادرست و یک جانبه و جسارت و بی ادبی به پیامبر خدا به شمار می رود. علت قضاوت نادرست آن ها این بود که آتش حقد و حسد به آن ها اجازه نمی داد به تمام جوانب کار بیندیشند و دلائل اظهار علاقه پدر به این دو کودک (یوسف و بنیامین) را دریابند؛





چراکه همیشه منافع خاص هرکس بر افکار او حجابی می افکند و او را به قضاوت های یک جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است، وامی دارد. البته منظور آن ها، گمراهی دینی و مذهبی نبود؛ زیرا آن ها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها برای طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند (مکارم شیرازی، بی تا: ج ۹، ص ۳۲۲).

یکی از موارد تهمت و بهتان در داستان حضرت یوسف، تهمتی بود که زلیخا به آن حضرت زد؛ هنگامی که زلیخا، همسر خود را پشت در دید، برای رهایی از رسوایی و انتقام گرفتن از یوسف که درخواست او را رد کرده بود، خطاب به همسرش گفت: ﴿قَالَتَ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ گفت: جزای کسی که به خانواده ات قصد بدی کند، چیست جز آنکه زندانی شود یا عذابی دردناک ببیند؟ (یوسف: ۲۵). زلیخا با این جمله، به طور ضمنی، یوسف را به خیانت متهم کرد.

مورد دیگر، تهمتی بود که برادران به یوسف زدند؛ هنگامی که پیمان، در بار بنیامین پیدا شد، برادران گفتند: ﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرِقَ أَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ﴾؛ اگر او دزدی کند [تعجب ندارد] برادر او نیز در گذشته دزدی کرده بود (یوسف: ۷۷).

۴- بی غیرتی

بی غیرتی یعنی کوتاهی و اهمال در محافظت و نگهداری آنچه حفظ آن لازم است، از دین و عرض (ناموس و آبرو) و اموال و اولاد، و آن از نتایج کوچکی نفس و از مهلکات بزرگ است. رسول خدا ﷺ فرمودند:

«إِذَا لَمْ يَغْرِ الرَّجُلُ فَهُوَ مَنكُوشُ الْقَلْبِ؛ اگر مرد غیرت نداشته باشد، قلب او سرنگون

است» (نراقی، ۱۳۷۰: ج ۱، ص ۳۲۵-۳۲۳).



در داستان حضرت یوسف علیه السلام، بعد از اثبات بی گناهی آن حضرت و خطاکاری و رسوایی زلیخا، واکنش عزیز مصر در برابر گناه همسرش درست نبود. او از ترس برملا شدن این ماجرا که آبروی او را در سرزمین مصر به باد می داد، سعی کرد به هر نحوی بر آن سرپوش بگذارد؛ ازین رو، خطاب به یوسف گفت: «تو از این ماجرا صرف نظر کن و دیگر از آن سخنی مگو». سپس، به همسرش گفت:

«تو نیز از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی»: ﴿يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾؛ ای یوسف، تو از [افشای] این قضیه صرف نظر کن و [ای زن] تو نیز از گناهت آمرزش بخواه که همانا از خطاکاران بوده‌ای» (یوسف: ۲۹).

رفتار عزیز با همسر خطاکارش در این ماجرا ضعیف بود. شایسته بود قطفیر (همسر زلیخا) در این موضوع حساس، زلیخا را به گونه ای تنبیه کند که دیگر گرد فساد نگردد، اما با بسنده کردن به سرزنش لفظی همسرش، دست این زن هوسران را که آتش شهوت و انتقام در درونش زبانه می کشید، برای ادامه رفتار ننگین خود باز گذاشت (پیمانی و شریعتی، ۱۳۸۸: ص ۳۷۱). بعد از آن، زلیخا، زنانی را که او را برای علاقه به یوسف سرزنش می کردند دعوت کرد تا یوسف علیه السلام را به آن‌ها نشان دهد. آن زنان محو زیبایی یوسف شدند و دست‌های خود را بردند. زلیخا به آنان گفت:

«آری، این همان غلام کنعانی است که مرا برای دوست داشتنش سرزنش می کردید. اینک معلوم شد که من در عشق به او حق داشتم. شما یک بار او را دیدید و چنان شیدای او شدید که دست‌های خود را بردید. پس من که چندین سال، هر روز و هر ساعت او را دیده‌ام، حق داشته‌ام که از وی طلب وصال کنم». بدیهی است که این بی‌پروایی زلیخا نتیجه بی‌توجهی و مسامحه شوهرش در مجازات او بود (مستقیم، ۱۳۷۰: صص ۴۸، ۴۹ و ۵۴).

﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاودتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا
 آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَيَكُونَا مِّنَ الصَّاغِرِينَ﴾؛ زن گفت: این همان کسی است که مرا
 درباره وی [غیاباً] سرزنش کردید و البته من از وی درخواست کامجویی کردم و او
 خودداری کرد و باز هم اگر آنچه را فرمائش می‌دهم، نکند، زندانی خواهد شد و
 مسلماً از خوارشدگان خواهد گشت» (یوسف: ۳۲).

«این صراحت لهجه زلیخا و بی‌پروایی اش در معاشقه با یک جوان بیگانه، گواهی
 برای گفتار آن دسته از مفسران است که گفته‌اند: شوهر زلیخا مرد بی‌غیرتی بود و از
 ارتباط همسرش با دیگران متأثر نمی‌شد و نیز می‌تواند دلیلی بر تسلط فوق‌العاده وی
 بر شوهرش باشد» (رسولی محلاتی، ۱۳۸۲: ص ۶۲).

۵- کینه و دشمنی

عداوت و دشمنی بر دو قسم است؛ زیرا هر که عداوت کسی را در دل دارد، یا آن را
 در دل پنهان می‌کند و انتظار فرصت را می‌کشد یا آشکارا در صدد آزار و اذیت
 شخصی برمی‌آید که دشمنی و عداوت او را در دل دارد. قسم اول را حقد و کینه
 می‌گویند که مراد از آن پنهان کردن عداوت شخص در دل است و قسم دوم را
 عداوت می‌نامند که ثمره قسم اول است. هریک از این دو قسم از صفات مهلکه و
 اخلاق رذیله است (نراقی، بی تا: ص ۱۷۷-۱۷۸).

این صفت رذیله در برادران حضرت یوسف وجود داشت. آن‌ها حسد، کینه و
 عداوت یوسف علیه السلام را در دل داشتند و عاقبت، آن عداوت و دشمنی را ظاهر و
 عملی کردند. «دلیل اینکه دل‌های برادرانش سرشار از کینه و دشمنی با وی بود، این
 است که یعقوب علیه السلام در جواب یوسف (که خواب خود را برای پدر گفت) نفرمود:
 من می‌ترسم درباره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستم از اینکه نابودت کنند،



بلکه فرمود: نقشه می‌ریزند و تازه همین بیان را هم با مصدر، تأکید کرده، فرمود: "يَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا"؛ زیرا مصدر "کیداً" که مفعول مطلق است، خود یکی از وسایل تأکید است» (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۱۰۶).

۶- ظلم

ظلم یعنی قرار دادن چیز در غیر جایگاه و موضع خودش (ابن منظور، ۱۴۱۴ق: ج ۱۲، ص ۳۷۳). یکی از گناهان و رذایلی که در داستان حضرت یوسف عليه السلام به چشم می‌خورد، ظلم است. ظلم یکی از نتایج کینه و عداوت به‌شمار می‌رود؛ زیرا اگر کسی کینه دیگری را در دل داشته باشد و در حق او دشمنی ورزد، چه بسا به او ظلم روا دارد. عمل برادران حضرت یوسف در حق آن حضرت، مصداق کامل ظلم بود. آن‌ها برادر خود را بدون آنکه مرتکب کار اشتباهی شده باشد، فقط به دلیل حسادت، از پدر جدا کردند و به بیابان بردند و پس از آزار او، وی را در چاه انداختند. همچنین، زلیخا، با تهمت زدن به حضرت یوسف و زندانی کردن ناحق ایشان و به‌تبع، آزارهایی که در زندان بر ایشان تحمیل کرد، ظلم بزرگی در حق آن حضرت مرتکب شد.

۷- قطع رحم و عقوق والدین

برادران حضرت یوسف با ظلمی که در حق برادر خود روا داشتند، مرتکب گناه بزرگ قطع رحم و عقوق والدین نیز شدند. «قطع رحم، یعنی آزرده و رنجاندن خویشان و بستگان و نزدیکان و یاری نکردن آنان در مال و آسایش و خیرات دنیوی، درحالی که به آن محتاج باشند. و سبب آن یا عداوت است، یا بخل و خست» (نراقی، ۱۳۷۰: ج ۲، ص ۳۴۲).





برادران یوسف با ظلم در حق یوسف، موجب رنجش و آزار پدر شدند. «عقوق والدین یعنی آزرده و رنجانیدن پدر و مادر. عقوق والدین بدترین و شدیدترین انواع قطع رحم است؛ زیرا نزدیکترین و خاصترین ارحام به سبب ولادت، تحقق می‌یابد و بنابراین، حق پدر و مادر را دوچندان می‌سازد» (همان، ص ۳۵۰).

۸- کبر

«کبر» یعنی حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگران ببیند و اعتقاد داشته باشد که بر دیگران برتری دارد (نراقی، بی تا: ص ۲۰۱).

از آیه ۸ سوره یوسف که مافی الضمیر و کلام برادران یوسف است، افزون بر حسد، مفهوم «کبر» نیز برداشت می‌شود:

﴿إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ﴾؛ آن‌گاه که [به یکدیگر] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر ما از ما محبوب‌ترند، درحالی که ما گروهی نیرومند هستیم». عبارت «و نحنُ عُصْبَةٌ» نشان‌دهنده کبر است. گفتند: ما نیرومند و کارکن هستیم و نفع ما بیشتر به پدرمان می‌رسد و برای قضای حوائج و اصلاح امور او آماده‌تریم و یوسف و برادرش کوچک هستند و توانایی ندارند (طیب، بی تا: ج ۷، ص ۱۵۸).

«از واژه واژه این آیه، این حقیقت دریافت می‌گردد که برادران یوسف، به فزونی تعداد و نیروی جوانی و اقتدار ظاهری گروه خویش می‌بالیدند؛ به گونه‌ای که این امکانات و اقتدار، آنان را مست و مغرور ساخته بود و سرانجام، آنان را به سوی فاجعه‌ای سوق داد که به جای درست‌اندیشی و ریشه‌یابی محبت بیشتر پدر به یوسف، هم پدر فرزانه را گمراه اعلان کردند و هم حکم تبعید و یا اعدام برادر خردسال و بی‌گناه خویش را دادند» (طبرسی، ۱۳۷۹: ج ۶، ص ۶۳۶).

۹- غیبت و سرزنش

«غیبت در لغت از ماده اغتیاب، به معنی پشت سر دیگران بدگویی کردن و سخن ناخوشایند گفتن است. در اصطلاح، تعریف‌های گوناگونی از سوی فقها، مفسران و علمای اخلاق ارائه شده است. ولی به نظر می‌رسد تمام تعریف‌ها، حتی تعریف اهل لغت، از احادیثی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شده، گرفته شده است؛ ابوذر غفاری از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسید: غیبت چیست؟ حضرت فرمود: یاد کردن برادرت به چیزی که از آن، ناخرسند می‌شود. عرض کرد: ای رسول خدا، اگر این عیب که گفتیم در او بود، چه؟ فرمود: اگر او را به عیبی که در او بود، یادآور شدی، غیبت کرده‌ای و اگر عیبی را که در او نبود، متذکر شدی، بهتان زده‌ای» (شریفی، ۱۳۹۰: ص ۱۱۷ - ۱۱۸).

هنگامی که ماجرای مرآده زلیخا با یوسف به گوش عده‌ای از زنان اشراف رسید، در غیاب زلیخا گفتند:

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛ و در شهر [مصر] عده‌ای از زنان گفتند: زن عزیز از غلام خود درخواست کامجویی می‌کند. محبت او از پرده دل بر عمق قلبش نفوذ کرده، حقا که ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم» (یوسف: ۳۰).

این دسته از زنان، مرتکب گناه بزرگ غیبت و بدگویی درباره همسر عزیز شدند. همچنین، آن‌ها به گناه و رذیله سرزنش نیز دچار گشتند.

آنان در مجالس خود، زلیخا را سرزنش می‌کردند، اما هیچ‌یک از آنان این حرف‌ها را از روی خیرخواهی نمی‌زدند، بلکه از روی مکر و حيله و برای تسکین حسادت و تسلاي دل خود زلیخا را سرزنش می‌کردند. اینکه قرآن، گفته‌های زنان مصر را مکر نامید، به این دلیل است که سرزنش‌های آنان از روی حسد و دشمنی بود و می‌خواستند او را در میان مردم رسوا کنند (طباطبایی، ۱۳۸۳:





ج ۱۱، صص ۱۹۶ و ۲۰۱). زلیخا، بعد از دعوت آنان به میهمانی خود (برای رویارویی آنها با یوسف)، به این عمل زشت آنها چنین اشاره کرد: ﴿فَدَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾؛ این همان کس است که مرا درباره وی [غیاباً] سرزنش کردید» (یوسف: ۳۲).

درست است که زلیخا مرتکب گناه و خطا گردید، ولی براساس آموزه‌های اخلاقی، اگر کسی دچار خطا و گناهی شد، نباید او را سرزنش کرد و به غیبت او پرداخت، بلکه باید با خیرخواهی و دلسوزی به نهی از منکر و اصلاح او اقدام کرد؛ زیرا مقوله نصیحت و خیرخواهی و نهی از منکر، از عمل زشت سرزنش و ملامت جداست. «در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر که کار زشتی را فاش کند، چون کسی است که آن را انجام داده و هر که مؤمنی را به چیزی سرزنش کند، نمیرد تا مرتکب آن شود» (کلینی، بی تا: ج ۴، ص ۵۹).

آن دسته از زنان اشراف مصری که به سرزنش زلیخا پرداختند، پس از دیدن یوسف، عنان اختیار از کف داده و به جای میوه، دستان خود را بردند و نتوانستند از برون افتادن آنچه از محبت یوسف در دل یافتند، خودداری کنند. لذا همه ملاحظات را کنار گذاشتند و بی اختیار گفتند:

﴿حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾؛ منزه است خداوند، این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست» (یوسف: ۳۱).

مگر همین زنان نبودند که پشت سر زلیخا سرزنش‌ها کردند و او را به باد ملامت گرفتند؛ با اینکه زلیخا سال‌ها با چنین جوان زیبایی هم‌نشین بود، چطور گفته‌های خود را فراموش کردند و با یک‌بار دیدن یوسف به این حالت افتادند؟ (طباطبایی، ۱۳۸۳: ج ۱۱، ص ۱۹۸).

۱۰- دزدی

یکی از رذایل اخلاقی اجتماعی که در سوره یوسف به آن اشاره شده، دزدی است. در آیه ۷۰ سوره یوسف آمده است:

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرِ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾؛ پس چون آن‌ها را به آذوقه و وسایل سفرشان مجهز کرد، جام آبخوری را (که همان پیمانه بود) در بارदान برادرش قرار داد. سپس، جاززننده‌ای بانگ برآورد که ای کاروانیان، حتماً شما دزدید.

همچنین، در آیه ۷۷ آمده است:

﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ﴾؛ [برادران] گفتند: اگر او دزدی کند [تعجب ندارد] برادری از او نیز در گذشته دزدی کرده بود. پس یوسف آن سخن را در دل خود پنهان داشت و بر آن‌ها آشکار نساخت [و با خود] گفت: شما در منزلت [انسانیت] بدترید و خداوند به آنچه توصیف می‌کنید داناتر است. این آیه نشان می‌دهد اصل قبح دزدی برای همه آن‌ها آشکار بوده است.

قرآن کریم، درباره دزدی و راهزنی، از نظر اخلاقی، بحث نکرده و فقط به تعیین و تبیین مجازات حقوقی و حکم کیفری آن‌ها اکتفا کرده است؛ زیرا زشتی این اعمال عیان‌تر از آن است که به بیان نیاز داشته باشد (مصباح یزدی، ۱۳۸۸: ج ۳، ص ۲۸۹).



نتیجه‌گیری

در این نوشتار آسیب‌های اخلاقی موجود در داستان حضرت یوسف علیه السلام، در دو قسم فردی و اجتماعی دسته‌بندی و بررسی شد. بیشتر آسیب‌ها و رذایلی که در این نوشتار تحلیل شد، به برادران حضرت یوسف و زلیخا (همسر عزیز مصر) مربوط بود. با مطالعه و واکاوی این قصه قرآنی دریافتیم که اگر انسان از خودسازی و تهذیب نفس غافل شود، گاهی با قرار گرفتن در موقعیت گناه مرتکب گناهان متعدّد دیگری می‌گردد که هر یک موجب خسران و هلاکت انسان است. برادران حضرت یوسف، به دلیل کج‌فهمی خود درباره‌ی محبت پدر به یوسف و به سبب رذیله‌ی حسد، دچار رذایل و گناهان دیگری چون کینه، کید و مکر، دروغ، ظلم، عقوق والدین، قطع رحم و... شدند. زلیخا نیز به دلیل خویشن‌دار نبودن و هوس‌بازی، مرتکب گناهان و رذایل زیادی گردید؛ از جمله درخواست نامشروع از یک جوان بیگانه، تهمت و افترا به یک انسان پاک و عقیف، کید و مکر، ظلم و... بنابراین، گاهی انسان، به دلیل مراقبت نکردن از نفس، و مهار نکردن غرائز و عواطف و احساسات خود، با یک خطا و گناه در سرایشی سقوط و انحطاط قرار می‌گیرد و در نهایت، به رسوایی و ذلت و پشیمانی گرفتار می‌شود. پس، انسان باید از ابتدا مراقب باشد و با پناه بردن به خدا و رعایت تقوا، مهار نفس خویش را به دست بگیرد تا اگر در گرداب هوای نفس و سرایشی خطا و گناه افتاد، رهایی‌اش ممکن باشد.



کتاب نامه

۱. قرآن کریم، ترجمه علی مشکینی.
۲. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ق)، لسان العرب، چاپ سوم، بیروت: دار صادر.
۳. پیمانی، عبدالرسول و محمدامین شریعتی (۱۳۸۸)، نهج الفصاحه، چاپ هفتم، اصفهان: خاتم الانبیاء.
۴. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۳)، سیره انبیاء علیهم السلام (تفسیر موضوعی قرآن مجید)، جلد ۷، قم: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
۵. راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۳۹۰)، مفردات الفاظ قرآن کریم، ترجمه حسین خداپرست، چاپ چهارم، قم: نوید اسلام.
۶. رسولی محلاتی، هاشم (۱۳۸۲)، احسن القصص (شرح مستند داستان حضرت یوسف علیه السلام)، چاپ سوم، قم: بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی).
۷. شریفی، عنایت الله (۱۳۹۰)، اخلاق قرآنی، قم: هجرت.
۸. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۸۳)، المیزان، ترجمه محمدباقر موسوی همدانی، چاپ نوزدهم، قم: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم).
۹. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۹)، تفسیر مجمع البیان، ترجمه علی کرمی، تهران: فراهانی.
۱۰. طریحی، فخرالدین (۱۳۷۵)، مجمع البحرین، چاپ سوم، تهران: کتابفروشی مرتضوی.
۱۱. طیب، عبدالحسین (بی تا)، اطیب البیان، اصفهان: چاپ محمدی.
۱۲. فیض کاشانی، محسن (۱۳۷۵)، محجة البیضاء، ترجمه عبدالعلی صاحبی، جلد ۶، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۳. قرشی، علی اکبر (۱۳۷۱)، قاموس قرآن، چاپ ششم، تهران: دارالکتب الاسلامیه.



۱۴. کلینی، محمد بن یعقوب (بی تا)، *اصول کافی*، ترجمه جواد مصطفوی، تهران: کتاب‌فروشی علمیه اسلامیة.

۱۵. مستقیمی، مهدی (۱۳۷۰)، *قصه حضرت یوسف علی‌ه السلام به روایت منابع اسلامی*، قم: ارم (قلم).

۱۶. مشکینی، علی (۱۳۷۶)، *درس‌های اخلاق*، ترجمه علیرضا فیض، بی جا: مترجم.

۱۷. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۸)، *اخلاق در قرآن*، جلد ۲، چاپ دوم، قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.

۱۸. مکارم‌شیرازی، ناصر و دیگران (بی تا)، *تفسیر نمونه*، جلد ۹، تهران: دارالکتب الاسلامیه.

۱۹. _____ (۱۳۸۶)، *زندگی در پرتو اخلاق*، چاپ ششم، قم: سرور.

۲۰. _____ (۱۳۸۷)، *اخلاق در قرآن*، جلد ۲، چاپ چهارم، قم: امام علی بن ابی طالب علیه السلام.

۲۱. نراقی، احمد (بی تا)، *معراج السعاده*، تهران: جاویدان.

۲۲. نراقی، مهدی (۱۳۷۰)، *جامع السعادات*، ترجمه جلال‌الدین مجتبیوی، چاپ پنجم، تهران: حکمت.

